

---

مجموعه آثار مولیر

دبیر مجموعه: دکتر قطب‌الدین صادقی

---

## عشاق باشکوه

فریده مشتاقی

آرزو حسینقلی

## پردهٔ اول

### صحنهٔ یک

سوسترات، کلیتیداس.

می بینم درگیر افکارش شده.

نه سوسترات، هیچ راه چاره‌ای برایت نمی بینم، مشکلاتت طوری است که هیچ امیدی به رهایی از آن‌ها نیست.

تنهایی استدلال می کند.

افسوس!

این آه‌ها پر از گفتنی است و حدسیاتم قرار است درست از آب دربیاید.

بگو ببینم، بر پایهٔ چه خواب و خیال واهی ای کاخ امید و آرزوهایت را بنا می کنی؟ چه انتظاری می توانی داشته باشی جز یک زندگی منفور و توأم با تیره بختی و مشکلاتی که تنها مرگ به آن‌ها پایان می دهد؟

کلیتیداس

سوسترات

کلیتیداس

سوسترات

کلیتیداس

سوسترات

افکارش از من آشفته تر است.

ای وای! دل من، وای دل من، مرا به کدام وادی پرتاب کرده‌ای؟

مخلصم عالی جناب سوسترات.

کلیتیداس، کجا می‌روی؟

شما خودتان اینجا چه می‌کنید؟ کدام اندوه نهفته‌ای، کدام خُلقِ تنگی باعث شده توی این جنگل بمانید؟ درحالی که مردم دسته‌دسته به محل برگزاری جشن روانه شده‌اند، همان جا که شاهزاده ایفیکرات عاشق شاه‌دخت‌ها را به گردشی در دریا مهمان کرده و شاه‌دخت‌ها آنجا با سرگرمی‌های شگفت‌انگیزی مثل موسیقی و رقص پذیرایی شده‌اند و صخره‌ها و امواج به افتخار جذابیت شاه‌دخت‌ها به حضور الهه‌ها آراسته شده‌اند.

ندیده‌ام هم می‌توانم شکوه و عظمت آن را تصور کنم. معمولاً آن قدر آدم‌ها زیاد به این جور جشن‌ها هجوم می‌آورند و در آن اختلال ایجاد می‌کنند که راستش فکر کردم بهتر است به جمع این مزاحم‌ها اضافه نشوم.

می‌دانید که حضورتان هرگز چیزی را مختل نمی‌کند و شما در هر جمعی که حاضر شوید ابداً اضافی نیستید.

چهره‌تان همه‌جا به خوبی پذیرفته می‌شود و اصلاً از این چهره‌های زشت نیست که در نگاه فرمانروایان نمی‌نشیند. هر دو شاه‌دخت هم به خوبی با شما کنار می‌آیند، هم مادر و هم دختر آن قدر به شما عزت و احترام می‌گذارند که دلواپس این نباشید چشم‌هاشان از

کلیتیداس

سوسترات

کلیتیداس

سوسترات

کلیتیداس

سوسترات

کلیتیداس

دیدن شما آزرده خاطر شود. اما مطمئناً بیم از این مسئله باعث نشده شما اینجا بمانید.

اعتراف می‌کنم به طور طبیعی اشتیاق چندانی برای چنین چیزها ندارم.

خدای من! وقتی آدم هیچ اشتیاقی برای چیزی ندارد، دلش می‌خواهد جایی برود که همه هستند، هر بهانه‌ای هم داشته باشید دلیل نمی‌شود وقتی دیگران مشغول جشن و پایکوبی‌اند شما تک و تنها در میان درختان جنگل به خیال‌بافی و رؤیاپردازی مشغول باشید مگر آنکه چیزی در سر داشته باشید که خاطرتان را می‌آزارد.

چه می‌خواهی در سر داشته باشم؟

بعله، بوی عشق می‌آید ولی نمی‌دانم از کجا. من که نیستم، پس لابد شما بید.

چقدر دیوانه‌ای تو، کلیتیداس.

من دیوانه نیستم، شما عاشقید من هم شامه تیزی دارم و این موضوع را قبل از همه احساس کردم.

چه چیزی تو را به این فکر انداخته؟

چه چیزی؟ تازه اگر به شما بگویم عاشق چه کسی شده‌اید غافلگیر هم می‌شوید.

من؟

بله، شرط می‌بندم الساعه حدس بزنم چه کسی را دوست دارید. من اسرار خودم را دارم درست مثل آخرین که شاه‌دخت آریستیون شیفته‌اش شده. اگر آخرین دانشی دارد که بخت و اقبال آدم‌ها را از ستارگان بخواند، من دانشی دارم که در چشم آدم‌ها اسم کسانی را

سوسترات

کلیتیداس

سوسترات

کلیتیداس

سوسترات

کلیتیداس

سوسترات

کلیتیداس

سوسترات

کلیتیداس